

نمونه‌ای چند از اشعار تاگور

گل سرخ

گل سرخ گفت : ای نسیم سحر ! آن کیست که پیام ترا دریا بد ؟
هنوز بامداد است که درم بکوییدی ؟
نسیم سحر گفت : ای گل سختم دریایی یانه ، من میدانم که تو در فکر
وصال که هستی !
بنگر سپیده دم از چارسوی پراکنده شده !
گل من ! من آدمم که ترا از خواب بیدار کنم !
سرغ بخروش آمد : کرا میجویی ؟ بمن بگو ، چرا آشیانه‌ام را درین بامداد
بجنبانیدی ؟
نسیم پاسخ داد : ای سرغ من ! سختم دریایی یانه ، من میدانم که تو دل داده
کیستی !
بنگر ، بامداد در دیده ، من پیغام سپهر بیکران را بگوشت رسانیدم !
جوی در رقص آمد و پرسید : زبانت در نیافتم این همه بی آراسی از برای چیست ؟
نسیم پاسخ داد : ای جوی من ! سختم دریایی یانه ، من آن مقصدی را که
تو در جستجوی آن هستی میشناسم ،
رقص مستانه همان دریای بیکناره را بکنار تو رسانیدم
دشت زبان خویش بگشود : نمیدانم این گاسهای کیست که از شرف
پایوسی آن برخوردارم ؟
نسیم پاسخ داد : پروا مدار ! اگر مرا در نیابی ، من میشناسم آن کسیرا که تو
چشم براهش هستی
بنگر ، بهار میرسد ، من نغمه آنرا برایت آوردم !

* این قطعات توسط استاد پوردادو به‌مراهی آقای ضیاءالدین از معلمین سابق
شانتی نیکان ترجمه و در جزوه‌ای تحت عنوان «صدبندتاگور» از طرف دانشکده ادبیات چاپ
و در دو روز جشن یکصدمین سال تولد تاگور توزیع شده است .

آنگاه همه آنان با هم پرسیدند : ای نسیم اینک بگو که آهنگ کی کردی !
کرا میجویی ؟

نسیم پاسخ داد : من مسافری هستم ! پیغام دریابید یانه ، من میدانم
مقصودتان کیست !

من میآیم و بیروم ! تصور همان کسیرا که از وهم و گمان بیرونست مینمایم !
من سراینده ام !
«پورویی»

سجده

در آنجاییکه زیون ترین و از همه پست ترین و بینواترین مردمان اند ،
ای سولای من ! پای مبارکت همراه همان کسان است آری همراه همان کسانی که
از همه زیون تر ، از همه پست تر و از همه چیز بی بهره تراند !
آنگاه که میخوام بتو سجده برم ،

نمیدانم که سجده ام تا کجا رسیده بازماند ،

تا بان مقاسیکه پای مبارکت همراه پست ترین مردمان است
سجده ام نمیرسد ! پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

آری ، نخواهد رسید تا بانجاییکه پای مبارکت با زیون ترین و از همه
پست ترین و از همه چیز بی بهره ترین مردم همراه است !
فخر و غرور سرا تا بانجاییگاه بار نیست ،

جاییکه تو در جامه زنده بی نوایی ،

در آنجاییکه تو همراه بیکسان هستی ،

دل من بانجا بار نخواهد داشت ،

آری در آنجاییکه پای مبارکت با زیون ترین و از همه پست ترین و از همه

«گیتانجلی»

چیز بی بهره ترین مردم همراه است !

شاهزاده

مادر! شاهزاده ما امروز از پیش خانه ما خواهد گذشت
 امروز چگونه بکار خانه دل خواهم بست ؟
 مادر! بمن بگو، امروز چه کنم ؟
 مویهای خود چگونه بیارایم، چگونه بخود زینت دهم
 چه جامه ای دربرکنم، بچه رنگ و چگونه باشد،
 بکدام طرز بپوشم ؟
 مادر! ترا چه پیش آمد؟ چرا اینچنین حیران مینگری؟
 از پس دریچه ای که من ایستاده نگاه خواهم کرد،
 میدانم که شاهزاده روی خود گردانده بسوی من نگاهی نخواهد انداخت
 در یک چشم بوم زدن تماشا کنیم پایان خواهد گرفت و شاهزاده خواهد گذشت!
 آوازی که پیش آهنگ سواران او خواهد بود، پرشور و دلگداز از دور
 بگوشم خواهد رسید!

با وجود این، ای مادر! هنگامیکه جگر گوشه پادشاه ما از پیش خانه ما
 خواهد گذشت،
 خودت بگو، چگونه میتوانستیم که سرواریدهای خود را نثار قدش نکنیم ؟
 چگونه میتوانیم که خود را نیارایم ؟

مادر! اینک شاهزاده ما از پیش خانه ما بگذشت!
 بر چرخهای گردونه اش اشعه زرین بامداد چگونه نور میافشاند!
 مادر! یک لحظه پرده از روی خود برگرفتم، جمالش را تماشا کردم —
 طوق سروارید از گردنم گسیخته در سر راهش انداختم!
 مادر! ترا چه پیش آمد؟ چرا اینچنین حیران مینگری؟
 شاهزاده طوق سروارید مرا از راه بر نداشت!

زیر چرخهای گردونه‌اش ریز ریز شد !
 پیش در خانه ما آن مرواریدها ساییده گشته مانند خطی در میان گرد راه
 مانده است !
 این چه نثاری بود که کردم ، پیش پای کی نثار خود افکندم ، کسی
 از آن آگاه نشد !
 پیشکش من درهم شکسته درخاک راه مانده است !
 با وجود این ، ای مادر ! هنگامیکه جگر گوشه پادشاه ما از پیش خانه
 ما میگذشت ،
 خودت بگو چگونه میتوانستم که مرواریدهای خود را نثار قدمش نکنم ؟
 « کهنی یا »

نهر شیرین *

در جوانی زندگیم بسان گلی بود !
 گلی که در بجهوه بنار برگنای خود بنسیم سحری میبخشد
 و احساس کسر و کمبود نداشت !

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

تا جامع علوم انسانی
 اکنون در پایان جوانی زندگیم مانند نهریست
 که توان بخشش ندارد .
 انتظار دارد تا بار شیرین خود را بیکباره نثار کند .